

**آفتاب یزد** –  **گروه فرهنگی**: راستش بیانه به رشته تحریر درآمدن این گزارش، خواندن بخش کوتاهی از متن گفتگوی دو غول فقید عالم هنر که یکی از عرصه سینما و دیگری از عرصه ادبیات هستند، است. متنی که در یک کانال تلگرامی منتشر شده بود که آن را در ادامه می‌آوریم.

«آکبرا کوروساوا» در اکتبر ۱۹۹۰ هشتاد و یک سالش بود و در توکیو مشغول فیلمبرداری فیلم ماقبل آخرش «اپسودی ماه اوت» بود که «گابریل گارسیا مارکز» به پدیدارش رفت و از آنجا که هنوز عقرب روزنامه‌نگاری‌اش فروکش نکرده بود، درباره مسائل گوناگونی با استاد بزرگ سینما به گفتگو نشست. در ادامه بخش کوتاهی از این گفتگو را نیز نقل می‌گردانید.

مارکز: اولین چیزی که به ذهنتان می‌رسد، یک ایده است یا یک تصویر؟

کوروساوا: این را نمی‌توانم درست توضیح بدهم، اما شاید بتوانم بگویم که کل قضیه به صورت چند تصویر بخش و پلا در ذهنم شکل می‌گیرد. بر خلاف فیلمنامه‌نویس‌های دیگر ژاپنی که اول طرح کلی فیلمنامه را تعیین می‌کنند و بعد آن را به صحنه‌های مختلف تقسیم می‌کنند و بعد از اینکه شکل و نظام خاصی به آن داده‌اند شروع می‌کنند به نوشتن. ولی من فکر نمی‌کنم این شکل کار، درست باشد، چون ما که خدانایستیم!

مارکز: آیا وقتی که از شکسپیر یا گورکی یا داستایوفسکی نیز اقتباس می‌کردید، روش شما همینطور شهودی بود؟

کوروساوا: کارگردان‌هایی که فیلم‌های میان مایه می‌سازند شاید متوجه نشوند که انتقال تصاویر ادبی به مخاطبان از طریق تصاویر سینمایی بسیار دشوار است. مثلاً در اقتباس یک رمان کار آگاهی که در آن جسدی در کنار ریل راه آهن پیدا می‌شد، کارگردان جوانی بود که اصرار داشت که نقطه خاصی کاملاً با آن لحظه کند در کتاب مطابقت داشته باشد. گفتیم: «اشتباه می‌شکل. این است که قبلاً رمان را خواندای و می‌دانی که جسد در کنار ریل پیدا می‌شود. اما برای افرادی که آن را نخوانده‌اند، آن مکان چیز خاصی ندارد.» آن کارگردان جوان مقنون قدرت جادویی ادبیات شده بود، بدون آنکه متوجه باشد تصاویر سینمایی باید به شیوه‌ای متفاوت بیان شود.

مارکز: آیا تصویری از زندگی واقعی را به یاد می‌آورد که بیان آن در فیلم به نظر تان غیرممکن آمده باشد؟

کوروساوا: بله. تصویر یک شهر معنی‌ی به نام «پلیداجی» که وقتی خیلی جوان بودم آنجا به عنوان دستیار کارگردان کار می‌کردم کارگردان در نگاه اول اعلام کرد که جو آن شهر باشکوه و عجیب و غریب است و به همین دلیل ما در آن مکان فیلمبرداری کردیم. اما تصاویر فقط یک شهر دانه و ناخن و بدون جذابیت را نشان می‌داد، چون چیزی که ما می‌خواستیم در تصاویر از دست رفته بود. اینکه شرایطی کار در شهر بسیار خطرناک است و زنان و کودکان معدنچیان از نگرانی در مورد اجمنی آنها در ترس ابدی زندگی می‌کنند. موقعی که یک نفر به دهکده‌ای نگاه می‌کند، یکی مبهوت زیبایی منظره می‌شود و یکی آن را عجب‌تر از آنچه واقعاً هست، می‌پند. اما دوربین منظره را به همان چشم نمی‌بیند. مارکز: این یک واقعیت شناخته شده است که «کار شاعران و نویسندگان و دیگر مورچه‌ها تمایلی به این کار ندارند، بالاخره ردی از غسل روی ساقه درست کردیم تا مورچه‌ها بالا رفتند. درواقع، مشکل زیاد داشتیم، اما ارزش را داشت، چون من خیلی چیزها در موردشان یاد گرفتم.

### آکبرا کوروساوا

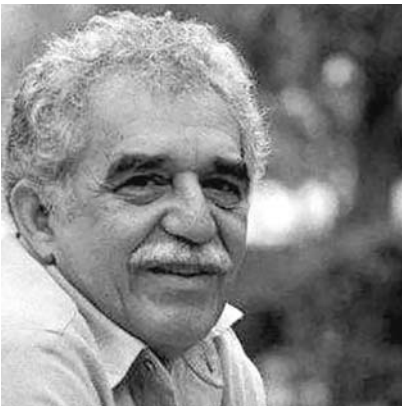
آکبرا کوروساوا در سال ۱۹۱۰ میلادی در شهر توکیو در کشور ژاپن دیده به جهان گشود. او پیش از جنگ جهانی دوم به عنوان دستیار کارگردان وارد حرفه فیلمسازی شد و در سال ۱۹۵۰ میلادی با ساختن فیلم استثنایی «اشومون» توانست در سطح بین‌المللی جایگاهی باثبات بدست بیاورد. فیلم «هفت سامورایی» طی یازده سال فعالیت این کارگردان با استقبال بی‌نظیر مخاطبان کشورهای مختلف مواجه شد و آکبرا کوروساوا را به کارگردانی محبوب در سراسر دنیا تبدیل کرد.

علی رهبری درباره مدیران خانه موسیقی ایران گفت: زمانی که ۱۵ سال پیش پس از ۳۰ سال به ایران بازگشتم، با دوستانی که در خانه موسیقی ایران هستند آشنا شدم و حتی در چند جلسه نیز با آنها شرکت کردم که بعد از مدتی ایران را ترک کردم. ۱۰ سال بعد که دوباره به ایران بازگشتم، با تعجب دیدم که هنوز همان افراد در خانه موسیقی مشغول هستند که این امر برای من عجیب بود. زیرا در هر کشوری که رفته بودم، مسئولان پس از چهار یا پنج سال، عوض می‌شدند. آهنگساز و رهبر ارکستر بین‌المللی ایرانی بیان کرد: در کلیه کشورهایی که تا به حال در آنجا کار کرده‌ام، سازمان‌هایی وجود دارد که از حقوق نوازندگان و موسیقیدان‌ها دفاع می‌کنند و اگر تخلفی درباره حقوق آنها صورت بگیرد، این می‌گیرند. این هنرمندان ادامه داد: پنج سال پیش هم که به اصرار استاد مصطفی کمال پور تراب (موسیقیدان) و برخی دیگر از دوستان به ایران آمدم و مدیر هنری ارکستر سمفونیک شدم، عضو خانه موسیقی شدم. زمانی که عضو شدم، تلاش کردم که متوجه شوم وظیفه و روند کاری خانه موسیقی به چه صورت است؛ زیرا به نظرم همه چیز عجیب بود.

زمانی که دوست عزیزم حسین عزلهاده، خانه موسیقی را ترک کرد، کنجکاو شدم که چرا چنین موسیقیدان درجه یکی خانه موسیقی را ترک کرده است. ولی پس از تحقیق دیدم که خانه موسیقی در وضعیت خوبی به سر نمی‌برد و اصلاً خانه موسیقی نیست. درواقع می‌دیدم در جلسات مختلفی که وزارت فرهنگ ارشاد اسلامی می‌بنیاد رودکی و کارفرمایان حوزه موسیقی برگزار می‌کردند، همان مسئولان خانه موسیقی شرکت داشتند. رهبری تصریح می‌کند: بعد که کمی وقت کردم، دیدم که در حقیقت اهالی خانه موسیقی در همه جا هستند؛ از صداوسیما گرفته تا دانشگاه‌ها و برای همه چیز تصمیم می‌گیرند. زمانی که از نزدیک دیدم این افراد در همه چیز دخالت می‌کنند و حتی قصد دخالت در برنامه ارکستر سمفونیک تهران را نیز دارند، از خانه موسیقی خارج شدم؛ البته افراد محترمی مانند استاد شجریان، استاد پورتراب نیز در خانه موسیقی بوده‌اند ولی خانه موسیقی نقشی را که باید داشته باشند، به هیچ عنوان ندارد. رهبری ادامه داد: یکی از کارهای جالب اعضای خانه موسیقی این است که هر چند یک بار به صف انتقادکنندگان از وزارت فرهنگ و ارشاد و دولت می‌پیوندند؛ یعنی انتقاد از کار شوراها و مشاوران تصمیم گیرنده‌ای که

نگاهی به تفکر، سبک و کار دو هنرمند جهانی که سالها از مرگشان می‌گذرد

# وقتی مارکز مقابل کوروساوا می‌نشیند



می‌کنم همه ما باید از طریق زیبایی سینما، در ک مقابل را تجربه کنیم. این زیبایی بین همه مشترک است و اگر همگی به‌توانیم یکدیگر را درک کنیم، آنگاه احساس و عقل با هم از تباطو برقرار کرده‌اند.

- پیش از هر چیزی نکته مهم این است که حس کنید چیزی قابل فیلم شدن است، مثل ایده‌ای در یک رُمان. مثلاً خانواده‌ای در بسان‌را به دنبال مادر بزرگ می‌گردند تا به او کمک کنند، به نظرم این صحنه خوب بود و می‌شد از آن صحنه درخشانی در آورد و به موضوع علاقه‌مند شدم. بعد از فیلمبرداری «ژیاها» سراغ این زمان رقتم و داستان خانواده را خواندم و بعد در ۱۰ روز فیلمنامه «اپسودی ماه اوت» را نوشتم. هر وقت فیلمی می‌سازم بخش‌هایی در آن هست که ایمان دارم سینماست، اما هیچ‌وقت حس نمی‌کنم که کل محصول سینماست، سینمایی تمام‌وکمال. در هر فیلم من سه تا چهار دقیقه سینمای واقعی وجود دارد. اما می‌توانم تشخیص بدهم کدام بخش‌ها سینمای واقعی است.

- خیلی چیزها هست که دوست دارم فیلم شان کنم. اما تا وقتی فیلمبرداری شروع نشودنمی‌توانم بگویم کدامیک قابل فیلم‌شدن است. مثل بذر می‌ماند که تا وقتی روی زمین نریخته باشی و شرایط مناسب نباشد نمی‌دانی کدامیک رشد می‌کند و کدامیک نه. این طوری یک فیلم ساخته می‌شود. نمی‌شود خودت را

مجبور کنی و بگویی «کشش!» و فیلم ساخته شود. بذر فیلم چیزی نیستی که بخواهی آن را کشف کنی، چیزی است که به‌طور طبیعی ظاهر می‌شود. احساسی قدرتمند به من می‌گوید که این صحنه منجر به فیلم می‌شود. ... این را حس می‌کنم. بعد از شکل گرفتن این حس همه‌چیز سرعت می‌گیرد و فیلم خلق می‌شود. حداقل برای من که اینطور است.

- وقتی می‌نویسم و شخصیت‌ها وارد صحنه می‌شوند، سرعت عجبی می‌گیرم و بدون وقفه فقط می‌نویسم. عادت داشتم همیشه به کافه بروم. مثلاً یکبار آنجا بودم و کیلی آمد کنارم و شروع کرد به حرف زدن در مورد دخترش که زیبا است و او لیاقت دخترتِ دختری را ندارد. ممکن است مرد سال بعد بیاید و بگوید من چنین شده‌ام که دخترم لیاقتش را دارد. خوب من تمام اینها را در فیلمنامه می‌نویسم. من اینطور می‌نویسم و این کار ادامه دارد. صاحب کافه و همسرش هم هستند، سراغ آنها می‌روم و آنها در مورد گذشته این مرد برایم حرف می‌زنند و وقتی دارم فیلمنامه می‌نویسم این چیزها در سرم می‌آیند. این است که یک دلیل اینکه وقتی می‌نویسم قلمم نمی‌ایستد، این است که آنچه را شنیده‌ام، می‌نویسم. برای اینکه بتوانی مدام فیلم بسازی باید به چیزهایی فکر کنی که هنوز نتوانسته‌ای خلق کنی. باید روی شخصیت‌ها تمرکز کنی نه خط داستانی. وقتی من در ژاپن شروع به کار کردم فقط در مورد طبقه زیرموسط فیلم می‌ساختند، در مورد اندیشمندان، علماء، هنرمندان، سیاستمداران و کارگران چیزی نبود.

گاهی برای گرفتن یک صحنه هست دوربین هم‌زمان کار می‌کنند. مهم این است که هر کاری در فیلم از قبل طراحی شده باشد. تعداد زیاد دوربین به بازیگر مجال نمی‌دهد فکر کند از او فیلم گرفته می‌شود و دیگر نمی‌داند حر کاتش را کدام دوربین می‌گیرد. برای همین، بازیگر از تمام بدنش برای بازی بهره می‌برد. در دوربین را تنظیم می‌کنم برای نمای بسته و یک دوربین می‌تنظیم می‌کنم برای نمای باز. نمای باز موجب می‌شود بازی بازیگر طبیعی باشد.

- تا وقتی که تمامی جنبه‌های فیلمسازی را بلد نباشیید نمی‌توانید کارگردان سینما شوید. کارگردان مثل فرمانده هر خط مقدم است. باید از تمام زیر و بم ار تیش آگاهی داشته باشید، اگر او توانایی هدایت یک‌یک بخش‌ها را نداشته باشد، توانایی هدایت همه آنها را نیز ندارد. کارگردان فیلم باید افراد زیادی را متقاعد کند که دنباله‌رو او باشند و با او همکاری کنند. با اینکه طرفدار

نظمی‌گری نیستم، اما اغلب می‌گویم می‌شود واحد تولید را به ارتش، فیلمنامه را به پرچم و کارگردان را به فرمانده خط مقدم تشبیه کرد.

- من خیلی سریع هستم، شاید سریع‌ترین آدم دنیا. خیلی کارها را بلد نیستم اما تدوین، کاری است که بلد هستم. این کار را بدون فکر انجام می‌دهم، بدن خودش می‌داند چکار کند. اگر قرار است با این کار زندگی کنی، باید به این مرحله برسی، باید به فیلم عادت کنی. جمع کردن فیلم کار دشواری است. ... باید در یک حرکت آن را جمع کنی. اگر همه‌چیز در هم بیپیچد، درست کردن آن مشکل‌ترین کار دنیا است. باید این چیزها را همان اول یاد بگیریدی. اگر کسی از من بپرسد این نمای بسته چقدر طول می‌کشد، احساس‌ام به من می‌گوید که چقدر. این احساس با تجربه آمده است. باید با تجربه کردن همه‌چیز را یاد بگیرید. مهمترین مسئله در تدوین این است که غرور خود را کنار بگذارید، مهم نیست چقدر برای گرفتن یک صحنه زحمت کشیده‌اید، اگر بیننده برای درک آن سختی بکشد، یا به نظرش بی‌معنا باشد، باید همان موقع آن را از فیلم بیرون بکشید.

فیلم- ترکیبی از تصویر و صدا است. گاهی هر دو، دست در دست می‌جولو می‌آیند و گاهی می‌بهرت است ضد هم باشند. این رابطه‌ای است که موسیقی و سینما با هم دارند. بعضی اوقات موسیقی جزئی از کل است، برای همین بد نیست گاهی آن را با تصویر ترکیب کنی و محصولی یکدست تحویل دهی. از طرفی گاهی یک قطعه موسیقی موجب حواس‌پرتی می‌شود. استفاده از موسیقی در فیلم واقعاً کار دشواری است. یادتان باشد موسیقی در فیلم با موسیقی فرق می‌کند. اگر اول موسیقی را بسازی و بعد همه‌چیز را با آن تطبیق دهی، تمامی عناصر انسانی فیلم از آن دست می‌دهی. فکر کنیید در یک صحنه دختری گریه می‌کند، ممکن است هزار دلیل داشته باشد. بعد موسیقی می‌آید و مخاطب فقط به موسیقی فکر می‌کند. من می‌خواهم بیننده فکر کند و نمی‌خواهم همه‌چیز را با ظاهر آن ببذیرد، پس این‌جا از موسیقی استفاده نمی‌کنم.

### گابریل گارسیا مارکز

گابریل گارسیا مارکز در سال ۱۹۲۷ با نام کامل گابریل خوزه گارسیا مارکز متولد شد و پدر بزرگ و مادر بزرگش او را در شهر قفیر آرکاناکتا در شمال کلمبیا بزرگ کردند. او بعدها در اولین کتاب خاطراتش با عنوان «زندمام که روایت کنم نوشت» که دوران کودکی سرچشمه الهام تمام داستانهای وی بوده است. او در سال ۱۹۴۱ اولین نوشته‌هایش را در روزنامه‌ای به نام «جیونود» که مخصوص سازگردان دبیرستانی بود، منتشر کرد و در ۱۹۴۷ در به تحصیل در رشته حقوق در دانشگاه بوگوتا پرداخت و همزمان با روزنامه آزادخواه «ال اسپکتادور» به همکاری پرداخت. در همین روزنامه بود که گزارش داستانی «سرگذشت یک غریق» را باصورت پاورقی چاپ شد. مارکز که به شدت تحت تاثیر ویلیام فالکنر نویسنده آمریکایی بود، نخستین کتاب خود را در ۲۳ سالگی منتشر کرد که از سوی منتقدان با واکنش مثبتی روبرو شد. گابریل در سال ۱۹۶۵ شروع به نوشتن رمان «صد سال تنهایی» کرد و آن را در سال ۱۹۶۷ به پایان رساند. «صد سال تنهایی» در بوئنس آیرس منتشر شد و به موفقیتی بزرگ و چشمگیر رسید و به عقیده اکثر منتقدان شاهکار او به شمار می‌رود. گابریل گارسیا مارکز در سال ۱۹۸۲ برای این رمان، برنده جایزه نوبل ادبیات شد. در ۳۰ سالی که از نخستین چاپ این کتاب گذشت، بیش از ۳۰ میلیون نسخه از آن در سراسر جهان به فروش رفته و به بیش از ۳۰ زبان ترجمه شده است. او در سال ۱۹۹۹ رسماً مرد سال آمریکای لاتین شناخته شد و در سال ۲۰۰۰ مردم کلمبیا با ارسال طومارهایی خواستار پذیرش ریاست جمهوری کلمبیا توسط مارکز بودند که وی نپذیرفت. مارکز یکی از نویسندگان پیشگام سبک ادبی رئالیسم جادویی بود، اگرچه تمام آثارش را نمی‌توان در این سبک طبقه‌بندی کرد. دوازده سال پس از رد مقام ریاست جمهوری کلمبیا، در سال ۲۰۱۲ پزشکان اعلام کردند که مارکز به بیماری آلزایمر مبتلا شده است. همین امر موجب شد به مرور نواردهای و تون نویسنده‌ی گابریل گارسیا مارکز رو به کاهش گذارد. گابریل برای نوشتن کتاب «خاطرات دلبر کانگمگین من»، حدود ده سال وقت صرف کرد و در ژانویه ۲۰۰۶ اعلام کرد که دیگر تمایلیش به نوشتن را از دست داده است. میراث او مجموعه بزرگی از کتابهای داستانی و غیرداستانی است که با پیوند دادن افسانه و تاریخ در آن هر چیز ممکن و باور کردنی می‌نماید.

### درگذشت

گابریل گارسیا مارکز، در روز پنجشنبه ۱۷ آوریل ۲۰۱۴ در

شنبه ۵ مهر ۱۳۹۹ • شماره ۵۸۳۹ **آفتاب**

” آنچه خواندید شاید تنها نیم درصد از سرگذشت دو اسطوره غریقابل تکرار سینما و ادبیات جهان بود. اسطوره‌هایی که یکی از شرق برآمده بود و دیگری از غرب. اما مهم این نیستت که آنها متعلق به کدام سرزمین هستند چه آنکه وقتی از هنرمندانی با این درجه از شهرت و توانایی سخن می‌گویم، می‌توان مدعی شد که آنها اسطوره‌هایی جهانی هستند و سرزمینشان مرز و محدودیتی ندارد. مهمترین بخش ماجرا دربارۀ غول‌هایی مانند کوروساوا و مارکز این است که دنیا که ما هم بخش کوچکی از آن را تشکیل می‌دهیم سالهاست آنها را از دست داده و حال تنهایی به آثار این بزرگان خوش است. آثاری که حتی پس از گذشتن سالها از درگذشت پدیدآورندگانشان هنوز در راس آثار برجسته و ممتاز سینما و ادبیات جهان قرار دارند و البته این حسرت و اندوهی همیشگی را هم بر دل ما سکا که دیگر نمی‌توانیم آثار جدیدی از این بزرگان را به نظاره بنشینیم یا بخوانیم، نشانه‌اند. اندوهی سترگ که به این زودی‌ها از خانه دل بشریت رخت بر نخواهد بست

۸۷ سالگی، در مکزیکو سیتی درگذشت. دو سال پیش از مرگ، برادر گابریل اعلام کرد او از بیماری فراموشی (دمانس) رنج می‌برد و دیگر نمی‌نویسد. جسد گابریل فردای آن روز ۱۸ آوریل که در مکزیکوسیتی به در روز آدینه مشهور است، سوزانده و بخشی از خاکستر جسد وی به کلمبیا زادگاهش منتقل شد.

### حاصل عمر مارکز در ۱۵ جمله

- در ۱۵ سالگی آموتخم که مادران از همه بهتر می‌دانند، گاهی اوقات پدران هم.

- در ۲۰ سالگی یاد گرفتم که کار خلاف فایده‌ای ندارد، حتی اگر با مهارت انجام شود.

- در ۲۵ سالگی دانستم که یک نوزاد، مادر را از داشتن یک روز هشت ساعته و پدر را از داشتن یک شب هشت ساعته، محروم می‌کند.

- در ۳۰ سالگی پی بردم که قدرت، جاذبه مرد است و جاذبه، قدرت زن.

- در ۳۵ سالگی متوجه شدم که آینده چیزی نیست که انسان به ارث ببرد؛ بلکه چیزی است که خود می‌سازد.

- در ۴۰ سالگی آموتخم ک رمز خوشبخت زیستن، در آن نیست که کاری را که دوست داریم انجام دهیم؛ بلکه در این است که کاری را که انجام می‌دهیم دوست داشته باشیم.

- در ۴۵ سالگی یاد گرفتم که ۱۰ درصد از زندگی چیزهایی است که برای انسان اتفاق می‌افتد و ۹۰ درصد آن است که چگونه نسبت به آن واکنش نشان می‌دهیم.

- در ۵۰ سالگی پی بردم که کتاب بهترین دوست انسان و پیروی خود کورانه بدترین دشمن وی است.

- در ۵۵ سالگی پی بردم که تصمیمات کوچک را باید با مغز گرفت و تصمیمات بزرگ را با قلب.

- در ۶۰ سالگی متوجه شدم که بدون عشق می‌توان اینتر اکرد اما بدون اینتر هرگز نمی‌توان عشق ورزید.

- در ۶۵ سالگی آموتخم که انسان برای لذت بردن از عمری دراز، باید بعد از خوردن آنچه لازم است، آنچه را نیز که میل دارد بخورد.

- در ۷۰ سالگی یاد گرفتم که زندگی مسئله در اختیار داشتن کارت‌های خوب نیست؛ بلکه خوب بازی کردن با کارت‌های بد است.

- در ۷۵ سالگی دانستم که انسان تا وقتی فکر می‌کند نارس است، به رشد و کمال خود ادامه می‌دهد و به محض آنکه گمان کند رسیده شده است، دچار آفت می‌شود.

- در ۸۰ سالگی پی بردم که دوست داشتن و مورد محبت قرار گرفتن بزرگترین لذت دنیا است.

- در ۸۵ سالگی دریافتم که همانا زندگی زیباست.

آنچه خواندید شاید تنها نیم درصد از سرگذشت دو اسطوره غریقابل تکرار سینما و ادبیات جهان بود. اسطوره‌هایی که یکی از شرق برآمده بود و دیگری از غرب. اما مهم این نیستت که آنها متعلق به کدام سرزمین هستند چه آنکه وقتی از هنرمندانی با این درجه از شهرت و توانایی سخن می‌گویم، می‌توان مدعی شد که آنها اسطوره‌هایی جهانی هستند و سرزمینشان مرز و محدودیتی ندارد. مهمترین بخش ماجرا دربارۀ غول‌هایی مانند کوروساوا و مارکز این است که دنیا که ما هم بخش کوچکی از آن را تشکیل می‌دهیم سالهاست آنها را از دست داده و حال تنهایی به آثار این بزرگان خوش است. آثاری که حتی پس از گذشتن سالها از درگذشت پدیدآورندگانشان هنوز در راس آثار برجسته و ممتاز سینما و ادبیات جهان قرار دارند و البته این حسرت و اندوهی همیشگی را هم بر دل ما که دیگر نمی‌توانیم آثار جدیدی از این بزرگان را به نظاره بنشینیم یا بخوانیم، نشانه‌اند. اندوهی سترگ که به این زودی‌ها از خانه دل بشریت رخت بر نخواهد بست.

که آگاه نیستند، به این صورت بهتر متوجه شوند که چه روندی در جریان است تا اینکه صرفا خبر موفقیت یک کنسرت یا آمار بالای فروش یک آلبوم رسانهای شود. او در ادامه درباره اسپاتیفای توضیح داد: البته خودم خیلی با اسپاتیفای آشنا نبودم ولی متوجه شدم که آثار هنرمندان ایرانی و مطرح خارجی در این پلت فرم وجود دارد. درواقع می‌توانید در این پلت فرم کلیه آثار موسیقی را در ژانرهای مختلف از جاز گرفته تا رپ، گوش دهید. همچنین این هنرمند درباره اینکه این موفقیت در عرصه جهانی تا چه حد می‌تواند هنرمندان جوان را تشویق کند؟ گفت: به نظر خیلی خوب است اگر جوان‌ها فکر کنند موفقیت فقط در کارهای عوام پسند نیست. امروزه مخاطبان زیادی هستند که به موسیقی کلاسیک گوش می‌دهند. پنج سال پیش که به ایران آمده بودم، هشت بار سمفونی شماره ۹ بتهوون که یک اثر عادی نیست را اجرا کردم و مخاطبان درجه یک و عالی داشتیم. مخاطبان من در اپرا نسبت به افرادی که کار عامه پسند ارائه داده بود، بیشتر بود که این امر جرأت بیشتری به جوان‌ها می‌دهد. البته فراموش نشود که خود من خود هم در جوانی از آن زمان ساده‌تر شروع کردم؛ مثلا وقتی که ۱۰ سال داشتم با هنرمندان پان آن زمان در سینماها، رادیو و تلویزیون برنامه اجرا می‌کردیم که بعضی از همراهمان در همان رشته ماندند؛ چون معتقد بودند آن حوزه مردم پسندتر است. ولی من با کمک استانی‌هایی مانند استاد حسین دهلوی از آن مسیر بیرون آمدم و به دنبال موسیقی جدی رفتم که به این بابت خیلی خوشحال هستم. به گزارش ایسنا، این آهنگساز و رهبر ارکستر بین‌المللی در پایان سخنانش در پاسخ به پرسشی درباره واکنش مسئولان فرهنگی در ایران به این موفقیت، عنوان می‌کند: مسئولان فرهنگی ایران به این مسائل کاری ندارند که البته گاهی اوقات سواد و درک کافی می‌نرسند به این قضایا وجود ندارد. ما به حال هیچ حمایتی از سوی هیچ کسی در تهران نداشت‌ام و تا زمانی که سطح مدیران جوان در ایران به این صورت باشد وضع به همین گونه خواهد بود. در ایران تنها منتظر هستند که هنرمند از دنیا برود و آن موقع از خوبی و استعداد او بگویند. استاد حسین دهلوی که در تهران زندگی می‌کرد تا زمانی که الزایمر نگرفته بود با این نداشتند سراغش را هم نمی‌گرفتند ولی وقتی که به این بیماری مبتلا و از دنیا رفت، به یاد استاد دهلوی افتادم. ما به این چیزها عادت کرده‌ایم.

### علی رهبری:

# منتظرند هنرمند بمیرد تا از او تعریف کنند



با خودشان و با دوستانشان بوده‌اند، وگرنه وزیر و معاونانشان خود به خود که درباره موسیقی تصمیمی نخواهند گرفت. این شکل در موسیقی و زندگی موسیقیدان‌ها در دهها کشوری که من در آنها کار کرده و می‌کنم وجود ندارد. او درباره راه حل پیشنهادی خود برای بهبود اداره خانه موسیقی بیان می‌کند: محیط تصمیم‌گیری در ایران بوی نفتالیان می‌دهد و قدیمی است. در دنیای ورزش و نوازندگی موسیقی، هر چه که سن فرد بالاتر می‌رود، کارایی او پایین می‌آید و باید کنار بروند. ولی در ایران ریش و موی سفید ارزش افراد را بالا می‌برد. یک نویسنده مطرح اتریشی می‌گوید که افراد تا ۱۸ سالگی تمام استعداد خود را نشان می‌دهند و از آن به بعد آنچه را که بوده‌اند، چندین برابر بیشتر نشان می‌دهند. ولی در ایران کسانی داریم که در ۱۸ سالگی بسیار ضعیف بوده‌اند و هر چه که بزرگ شده‌اند ارزش بیشتری خلاف استعداد نداشتند. اینها کار کرده‌اند. خانه موسیقی باید متشکل از افراد جوان‌تر شود البته درست است که می‌توان از تجربه یک هنرمند بااستعداد که سن بالاتری دارد استفاده کرد، ولی افرادی که در خانه موسیقی هستند در جوانی هم هنرمندان مطرح می‌بوده‌اند. این هنرمند در بخش دیگری از سخنانش نیز گفت: از پنج سال پیش که ایران را ترک کردم، برای ارکستر سمفونیک تهران ناراحت بودم؛ زیرا ارکستر سمفونیک تهران در دست افرادی است که تصمیمات آنها اشتباه است؛

البته ارکستر سمفونیک تهران را خانه موسیقی به این شکل نگه داشته است؛ زیرا همان افراد جلوی چشم خود من در مسئول ارکستر سمفونیک تهران دخالت کرده‌اند. رئیس سابق هنرستان‌های عالی هنر هستند که پاسخ به اینکه آیا علاقه‌مند است که به ایران بیایید؟ پاسخ می‌دهد: آمدن من به ایران در شرایط حاضر بنیاد رودکی فایده نخواهد داشت؛ زیرا افرادی که ارکستر را اداره می‌کنند، افرادی هستند که پنج سال پیش در راستای نابودی ارکستر عمل کردند.

در ۱۵ سنال گذشته که مراقب وضع موسیقی در ایران بوده‌ام، هیچ وقت بی‌توجهی دولت به موسیقی در این ۱۵ سال به این اندازه نبوده است. احساس می‌کنم که وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی و معاون هنری، خود را از فعالیت‌های موسیقی کنار کشیده‌اند و سزوشن موسیقی و موسیقیدان‌ها را در دست همان گروهی سپرده‌اند که مسئول تمام عقب ماندگی‌های ۳۰ سال گذشته بوده‌اند. رهبری در ادامه درباره موفقیت اخیر خود که توانسته به مخاطبی بالای ۳ میلیون در پلت فرم اسپاتیفای دست یابد، توضیح داده و می‌گوید: داشتن مخاطب میلیون‌نی برام تازگی ندارد؛ زیرا درست ۲۰ سال پیش بود که به من پیغام دادند که ۱۰ میلیون نسخه از آلبوم اپرای آلبوم فروخته شده است. خوبی رسانه اسپاتیفای این است که آمار تعداد مخاطبان هنرمندان مختلف را در مقایسه با یکدیگر اعلام می‌کند که این امر باعث می‌شود، افرادی